آیت الله العظمی مکارم شیرازی

پیام امام

امیرالمؤمنین(ع)

شرحی تازه و جامع بر نهج‌البلاغه

جلد دوم

با همکاری:
جمعی از فضلا و دانشمندان

خطبهٔ سی و سوم[۱]

و من خطبة له عليه السّلام

عند خروجه لقتال أهل البصرة، و فيها حكمة مبعث الرسل، ثم يذكر فضله و يذم الخارجين.

قال عبدالله بن عباس: دخلت على اميرالمؤمنين عليه السلام بِذي‌قار و هو يخصف[۲] نعله فقال لى: «ما قيمة هذا النعل؟». فقلت: «لاقيمة لها!» فقال عليه السلام: والله! لهى أحبّ

---

۱ ـ سيّد رضی، اين خطبه را در دو جای نهج‌البلاغه، آورده: يكی در اينجا و ديگری در خطبهٔ ۱۰۴ و در آنجا چنين می‌گويد كه گزيده‌ای از اين خطبه، قبلاً آمده است، (اشاره به همين خطبه ۳۳ است) ولی چون اين روايت را متفاوت با روايت پيشين ديدم كه نسبت به آن كم و زيادی دارد، لازم ديدم بار ديگر به سراغ آن بروم.

نويسندهٔ مصادر نهج‌البلاغه می‌گويد: از اينجا روشن می‌شود كه سيد رضی تا چه حد، در نقل كلمات اميرمؤمنان علی عليه السلام احتياط می‌كرده و حتی دو روايت مشابه را در هم ادغام نمی‌كرده (اين سيرهٔ سيد رضی بوده و در ساير موارد نيز نهايت دقّت و امانت را در نقل كلمات مولا رعايت كرده است.)

سپس می‌افزايد: از روايت مفيد رحمه الله در ارشاد چنين بر می‌آيد كه امام عليه السلام اين خطبه را در «ربذه» ايراد فرموده. گروهی از زوّار بيت الله در آنجا توقف كرده بودند و هنگامی كه از حضور امام عليه السلام در آن سرزمين باخبر شدند، اجتماع كردند تا سخنان حضرتش را بشنوند در حالی كه امام عليه السلام هنوز از خيمه بيرون نيامده بود.

ابن عباس می‌گويد وارد خيمه شدم، ديدم امام عليه السلام كفشی را وصله می‌زند. عرض كردم: «نياز ما به اصلاح امورمان بيشتر و مهم‌تر از اين كاری است كه الان به آن مشغول هستيد.» امام عليه السلام پاسخی به من نداد تا از دوختن كفش فراغت حاصل كرد، در اين حال لنگه كفشِ وصله خورده را در كنار لنگهٔ ديگر گذاشت، فرمود: «ابن عباس! اينها را قيمت بگزار!». عرض كردم: «قيمتی ندارد.». فرمود: «هر چه هست، بگو!» عرض كردم: «كم‌تر از يک درهم.» فرمود: «به خدا سوگند! اينها در نظر من محبوب‌تر است از حكومت بر شما، مگر اين كه حقّی را برپا دارم يا باطلی را دفع كنم.» عرض كردم: زوّار خانهٔ خدا جمع شده‌اند تا سخنان شما را بشنوند. اجازه می‌دهيد كه من برای آنها سخنی بگويم، اگر خوب باشد به حساب شما و اگر بد باشد به حساب من باشد؟ فرمود: «نه خودم برای آنها سخن می‌گويم.» سپس بيرون آمد و اين خطبه را برای آنها ايراد فرمود. (مصادر نهج‌البلاغه، جلد ۱، صفحات ۴۲۱ و ۴۲۲).

به هر حال به گفتهٔ مستدرک و مدارک نهج‌البلاغه، شيخ مفيد اين خطبه را در كتاب ارشاد آورده است. (مستدرک، صفحهٔ ۲۴۲).

۲ ـ «يَخْصِفُ» از مادّهٔ «**خصف**» به معنای «وصله زدن يا چسباندن قطعات چيزی به هم» است.

الیّ من إمرتِکُمْ[1] الاّ أنْ أقیم حقاً أو أدفعْ باطلاً. ثم خرج فخطب النّاس فقال:

این خطبه را علی علیه‌السلام به هنگام خروج برای جنگ با اهل بصره، ایراد فرمود و در آن فلسفهٔ بعثت انبیا آمده و سپس فضایل خویش را برشمرده و کسانی را که بر ضدّ او قیام کردند، نکوهیده است.

ابن عباس می‌گوید: در ذی قار (شهر یا منزلی در نزدیکی بصره) بر علی علیه‌السلام وارد شدم امام در حالی که مشغول وصله کردن کفش خود بود رو به من کرد و فرمود: «ارزش این کفش چه قدر است؟» گفتم: «بهایی ندارد (بسیار کم ارزش است)». فرمود: «به خدا سوگند! همین کفش بی‌ارزش، برای من، از حکومت بر شما بهتر است». مگر این که با این حکومت حقّی را به پا دارم یا باطلی را دفع کنم (مبادا گمان کنی قیام من برای دفع طغیانگران بصره، به خاطر تحکیم پایه‌های حکومت بر شما بوده است.) سپس امام علیه‌السلام (از خیمه) بیرون آمد و مردم را مخاطب ساخته فرمود...

خطبه در یک نگاه

حضرت این خطبه را در شرایطی که یاران خود را برای خاموش کردن آتش فتنهٔ طلحه و زبیر در بصره بسیج کرده بود، ایراد کرده است.

امام علیه‌السلام از یک سو قبل از ایراد خطبه آن جمله‌های تاریخی و فراموش نشدنی را به ابن عباس می‌گوید، جمله‌هایی که از روحِ بلندِ امام علیه‌السلام و مقام والا و بی‌نظیر او در عرفان و معرفة الله حکایت می‌کند، حضرت می‌گوید که حکومت بر شما از این کفشِ فرسوده و وصله خوردهٔ من نیز کم‌ارزش‌تر است، اگر به حساب عشق و علاقه به مقام و حکومت باشد، امّا اگر برای اقامهٔ حق و ابطال باطل و سوق دادن جامعه به سوی سعادت و کمال بوده باشد، هدفِ مطلوب و دوست داشتنی من است.

و سپس افکار مردم را همراه خودش به عصر جاهلیت و زمان قیام

۱ ـ «إمْرَه» (بر وزن فطره) به معنای «حکومت» است.

پیغمبراکرمﷺ می‌برد و تلویحاً اشاره می‌کند که مردم بار دیگر ارزشهای جاهلی را زنده کرده‌اند و من باید همان مسیر رسول خداﷺ را برای خاموش کردن فتنه‌ها و درهم پیچیدن افکار جاهلی سیر کنم و حق را از درون باطل خارج سازم.

در بخش دیگری از این خطبه به سرزنش گروهی از قریش که سردمداران جنگ جمل بودند پرداخته و روشن می‌سازد که انگیزهٔ این آتش افروزان جنگ جز حسد و کینه‌توزی و دنیاپرستی نبوده است.

* * *

بخش اوّل

إِنَّ ٱللهَ بَعَثَ مُحَمَّداًﷺ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ ٱلْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَاباً وَ لَايَدَّعِي نُبُوَّةً فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ وَ بَلَّغَهُمْ مَنْجَاتَهُمْ فَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ وَ ٱطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ.

أَمَا وَاللهِ إِنْ كُنْتُ لَفِي سَاقَتِهَا حَتَّى تَوَلَّتْ بِحَذَافِيرِهَا مَا عَجَزْتُ وَ لَاجَبُنْتُ وَ إِنَّ مَسِيرِي هٰذَا لِمِثْلِهَا؛ فَلَأَنْقُبَنَّ الْبَاطِلَ حَتّٰى يَخْرُجَ ٱلْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ.

ترجمه

خداوند، محمّدﷺ را هنگامی مبعوث کرد که هیچ کس از عرب کتاب آسمانی نمی‌خواند و ادّعای نبوّتی نداشت (از دعوت انبیا دور مانده بودند و از کتب آسمانی، محروم) او مردم را تا سر منزل سعادتشان سوق داد و به محیط رستگاری و نجات رساند.نیزه‌های آنها صاف و (در مسیر صحیح) پابرجا، و جای پای آنها محکم شد (قدرتشان تثبیت گشت و دشمن در برابر آنها تسلیم شد.)

به خدا سوگند! من در دنبالِ این لشکر بودم و آنها را به پیشروی وامی‌داشتم تا گروه طرفداران باطل، به طور کامل عقب نشینی کردند(و حقّ ظاهر و پیروز گشت). من در انجام این وظیفه هرگز ناتوان نشدم و ترس به خود راه ندادم و هم اکنون مسیر من (در حرکت به سوی جنگ جمل) نیز به سوی همان هدف است. به خدا سوگند! من پردهٔ باطل را می‌شکافم! تا حق از پهلوی آن خارج گردد.

شرح و تفسیر

من پردهٔ باطل را می‌شکافم!

امام علیه السلام در آغاز این خطبه ـ چنان که گفته شد ـ به عصر بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ظهور انقلاب اسلامی در جزیرةالعرب اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که مردم در عصر جاهلیت در چه شرایطی می‌زیستند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنها را به چه افتخار و سعادتی رسانید، می‌فرماید:

خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را هنگامی مبعوث کرد که هیچ کس از عرب کتاب آسمانی نمی‌خواند و ادّعای نبوّتی نداشت (همهٔ آنها از دعوت انبیا دور مانده بودند و از کتب آسمانی، محروم و در گرداب شرک و کفر غوطه‌ور بودند)؛ **«إِنَّ ٱللهَ بَعَثَ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله و سلم وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ ٱلْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَاباً وَ لَايَدَّعِي نُبُوَّةً»**.

بعضی از مفسران معروف نهج‌البلاغه در اینجا این سؤال را مطرح کرده‌اند که چگونه می‌توان گفت که احدی از عرب نه کتاب آسمانی داشت و نه پیرو پیامبری از پیامبران خدا بود، در حالی که می‌دانیم که جمعیت قابل ملاحظه‌ای از یهود و گروهی از مسیحیان در آن سرزمین می‌زیستند و کتابی به نام تورات و انجیل در میان آنان بود؟ سپس در جواب این سؤال اشاره به تحریف تورات و انجیل کرده‌اند. بنابراین کتابی که در میان آنها بود، کتاب راستین نبود و نیز پیروی آنان از حضرت موسی و مسیح، دروغین بود. آنها آن گاه به این آیه استدلال کرده‌اند که می‌فرماید:

«قُلْ مَنْ اَنْزَلَ الْكِتابَ الَّذى جاءَ بِهِ مُوسىٰ نُوراً وَ هُدىً لِلنّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَراطيسَ تُبْدُونَها وَ تُخْفُونَ كَثيراً»؛

«بگو: چه کسی کتابی را که موسی آورد، نازل کرد، کتابی که نور و هدایت برای مردم بود؟ (امّا شما یهود) آن را به صورت پر اکنده‌ای در آوردید، قسمتی را (که به سود شما است) آشکار می‌سازید و بسیاری را (که برخلاف هوای نفسانی شما است) پنهان می‌دارید؟[1]»

---

۱ ـ سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۱.

این احتمال را نیز داده‌اند که منظور عرب، در اینجا اکثریت آنها است که مشرک و بت‌پرست بودند.

پاسخ سومی که به این سؤال می‌توان داد این است که یهود جزوِ ساکنان بومی جزیرةالعرب نبودند، بلکه طبق آنچه در تواریخ معروف آمده است، هنگامی که بشارت‌های ظهور پیامبر اسلام را در کتب خود خواندند و احساس کردند وقت ظهور نزدیک شده، به آنجا آمدند که شاهد ظهور آن بزرگوار باشند، هر چند بعداً از ترس این که منافع‌شان به خطر افتد، راه نفاق و عداوت را پوییدند. مسیحیان نیز، احتمالاً مهاجران و در عین حال، بسیار در اقلیت بودند.

به هر حال، امام علیه السلام در این سخن به دور ماندن اقوام جاهلی از سرچشمهٔ وحی و نبوت اشاره می‌کند و همین یک نکته نشان می‌دهد که تا چه حدّ آنها در گرداب شرک غوطه‌ور بودند و در شعله‌های آتش فساد می‌سوختند.

حضرت سپس روشن می‌سازد که آنها در پرتوِ انوار وحی و نبوت و طلوع آفتاب عالمتاب اسلام، به کجا رسیده‌اند. می‌فرماید: «او مردم را تا سر منزل سعادتشان سوق داد و به محیط رستگاری و نجات رسانید»؛ ﴿**فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ وَ بَلَّغَهُمْ مَنْجَاتَهُمْ**﴾[1].

نه تنها آنها را از شرک و کفر و انحرافات عقیدتی رهایی بخشید و فساد اخلاق و ظلم و بی‌عدالتی را از میان آنان برچید، بلکه قوّت و قدرت و حکومت و تمدن درخشانی را برای آنها نیز فراهم ساخت، و لذا حضرت در ادامهٔ سخن می‌افزاید: «نیزه‌های آنها صاف و (در مسیر صحیح) پابرجا و جای پای آنها محکم شد؛ ﴿**فَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ**[2] **وَ اطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ**[3]﴾.

---

۱ ـ «بوّأ» از مادّهٔ «**بوء**» در اصل به معنای صاف بودن مکان است، در مقابل «نَبْوَه» که به معنای بلندی و ناهمواری است. در جملهٔ مورد بحث، این کلمه به معنای «صاف و منظم کردن محل استقرار» است.

۲ ـ «**قنات**» از مادّهٔ «**قنو**» در اصل به معنای «شاخهٔ درخت» است و نیزه را به خاطر شباهتش به شاخهٔ درختان، «قنات» می‌گویند و نیز به کاریزهایی که برای استفاده از آب حفر می‌کنند، به خاطر مسیر صاف و مستقیم‌شان، قنات می‌گویند.

۳ ـ «**صفات**»، سنگ صاف و بزرگ و محکم و گسترده است.

و به این ترتیب هم به پیروزی معنوی دست یافتند و هم به قدرت و نعمت‌های مادّی و اینها همه از برکت قیام پیامبر اکرمﷺ و نزول قرآن مجید بود.

تعبیر به «مَحَلَّتَهُمْ» اشاره به جایگاه شایسته‌ای است که می‌باید انسانِ بافضیلت، به آن برسد و تعبیر به «مَنْجاتَهُمْ» اشاره به نقطهٔ نجاتی است که هیچ گونه جای خوف و وحشت در آن نیست و نجات و رستگاری را تضمین می‌کند.

و تعبیر به «**اَسْتَقٰامَتْ قَنٰاتُهُمْ**» با توجه به این که، «**اَسْتَقٰامَتْ**» به معنای راستی و پابرجایی، و «**قَنٰاة**» به معنای «نیزه» است، اشاره به قوّت و قدرت و پیروزی و غلبه بر دشمنان است.

بعضی از شارحان نهج‌البلاغه، استقامت را در اینجا، اشاره به صاف بودن نیزه‌ها که کنایه‌ای است از انتظام امور و نظم حکومت و دولت و جامعه و قوّت و قدرت، دانسته‌اند، ولی با توجه به این که نیزه معمولاً راست و مستقیم است و اگر کج شود می‌شکند و قابل راست کردن نیست (زیرا آن را از چوب می‌ساختند نه از فلزات) ممکن است این تعبیر اشاره به آرامش و اطمینان خاطر باشد؛ چرا که سربازان در هنگام آرامش پای نیزه‌های خود را در زمین فرو می‌کردند و به صورت صاف و مستقیم باقی می‌ماند و این نشان می‌داد که آنها از حملهٔ دشمن در امانند و خیالشان راحت است.

تعبیر به «**اَطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ**» با توجه به این که «صَفات» به معنای سنگ صاف و بزرگ و محکم است، اشاره به این نکته است که در پرتو ظهور اسلام و قیام رسول‌اللهﷺ جایگاه آنها محکم و مطمئن و جای پایشان در زندگی فردی و اجتماعی مستقر و ثابت گردید. در بیابان‌هایی که عرب رفت و آمد داشت، غالباً شن‌هائی نرم و متحرک بود و عبور از آنها، حتّی ایستادن روی آنها، خالی از لغزش و اضطراب و اشکال نبود، ولی هنگامی که روی سنگ های بزرگ و محکم و صاف قرار می‌گرفتند، هم نشست و برخاستشان آسان بود و هم راه رفتنشان.

سپس امام‌علیه‌السلام در ادامهٔ این سخن می‌افزاید: به خدا سوگند! من به دنبال این

لشکر بودم و آنها را به پیشروی وامی‌داشتم تا گروه طرفداران باطل، به طور کامل عقب نشینی کردند (و حقّ ظاهر و پیروز گشت)؛ **«أَمَا وَاللهِ إِنْ كُنْتُ لَفِي سَاقَتِهَا**[۱] **حَتَّى تَوَلَّتْ بِحَذَافِيرِهَا»**[۲].

در مواردی که لشکریان تازه کارند و یا دشمن نیرومند و قوی است و احتمال عقب نشینی در آنان می‌رود، فرماندهِ لشکر، بعضی از معاونان شجاع و آگاه خود را در دنبال لشکر قرار می‌دهد که آنها را تشویق به پیشروی و حرکت به سوی جلو کنند و از عقب نشینی احتمالی آنها جلوگیری کنند، در واقع لشکرهای مهم مانند یک ناقهٔ سواری است که در گذرگاه‌های سخت، باید یک نفر زمام آنها را در دست بگیرد و دیگری از پشت سر به جلو براند تا از آن گذرگاه مشکل به سلامت بگذرد. گویا سخن امام در اینجا، اشاره به همین نکته باشد که پیامبر این وظیفه را بر عهدهٔ من گذارده بود که لشکر تازه کار اسلام را در برابر انبوه مشکلات و خطراتی که در پیش دارند به جلو برانم. یا این که اشاره به این است که من و پیامبر، هر دو در پشت سر این لشکر قرار داشتیم و آنها را به پیش می‌راندیم (به قرینهٔ جملهٔ «**فَسٰاقَ النّٰاس**»)

در هر حال همهٔ اینها اشاره دارد به عصر قیام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و نقش بسیار مهمی که علی علیه السلام در پیروزی لشکر اسلام بر کفر داشت.

و حضرت برای این که اثبات کند که وظیفهٔ خود را به خوبی انجام داد، می‌فرماید: «من در انجام این وظیفه هرگز ناتوان نشدم و ترس به خود راه ندادم. **«مَا عَجَزْتُ وَ لَاجَبُنْتُ»**.»

بدیهی است که عقب نشینی یا به خاطر عجز و ناتوانی است و یا ترس و

---

۱ ـ «**ساقه**» از مادّه «**سوق**» جمع «**سائق**» به معنای «راننده و پیش برنده» است. در اصل، «سوقه» بوده، سپس بر اساس قواعد اعلال ساق شده است.

۲ ـ «**حذافیر**» جمع «**حُذْفور**» (بر وزن مزدور) به معنای «جانب و شریف و جمع زیاد» است و در اینجا، حذافیر، به معنای تمام جوانب مطلب آمده است. ضمناً توجه داشته باشید که ضمیر در «ساقَتِها» ظاهراً به جماعت مردم عصر جاهلیت برمی‌گردد که اسلام رابرگزیدند و ضمیر در «تولّت» و «حذافیرها» ممکن است به دشمنان اسلام بازگردد که با پیروزی اسلام همگی پشت کردند و عقب نشستند. و نیز ممکن است به مردم عصر جاهلیت برگردد که به اسلام روی آوردند و نسبت به آنچه در گذشته داشتند رویگردان شدند.

وحشت در عین داشتن قدرت، و هنگامی که امام می‌فرماید: «نه عاجز و ناتوان شدم و نه ترسیدم»، اشاره به این می‌کند که هیچ یک از عوامل ضعف و ناتوانی در من نبود.

سپس حضرت این مقدمه را به ذی‌المقدّمه‌ای که هدف نهایی امام را تشکیل می‌دهد، مربوط می‌سازد و می‌فرماید: «هم اکنون مسیر من (در حرکت به سوی میدان جنگ جمل) نیز به سوی همان هدف است؛ ﴿**وَ إِنَّ مَسِيرِي هٰذَا لِمِثْلِهَا**﴾.

آری، امام در این بیان اشاره به یک نکتهٔ مهم می‌کند و آن این که امّت اسلامی در آن زمان برگشت به سوی افکار و برنامه‌ها و سنن جاهلی را شروع کرده بود و هر روز از مسیر پیغمبر و اسلام و قرآن فاصلهٔ بیشتری می‌گرفت که یک نمونهٔ آن، حرکت ظالمانهٔ آتش افروزان جنگ جمل برای کسب قدرت، همراه با شکستن بیعت و ریختن خون مسلمانان است.

امام می‌خواست این عقب گرد به سوی جاهلیت را در هم بشکند و باز، رسالت تاریخی خود را در حمایت از انقلاب اسلام، تجدید کند.

به همین دلیل در دنبالهٔ این سخن می‌افزاید: به خدا سوگند! من باطل را می‌شکافم تا حق از پهلوی آن خارج گردد.(**فَلَأَنْقُبَنَّ**[۱] **الْبَاطِلَ حَتّٰى يَخْرُجَ ٱلْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ**).

با توجه به این که «**أَنْقُبَنَّ**» از مادّهٔ «**نقب**» به معنای «سوراخ کردن و شکافتن و گشودن چیزی» است، این تعبیر اشاره به این حقیقت دارد که تا پرده‌های باطل شکافته نشود، حقّ ظهور و بروز نمی‌کند.

به تعبیر دیگر، باطل همیشه سعی دارد تا پوششی بر روی حق بیفکند و آن را مخفی و مکتوم سازد.

---

۱ ـ «**أَنْقُبَنَّ**» از مادّهٔ «**نقب**» به معنای «سوراخ کردن و شکافتن و گشودن» آمده است. و «نقب» را به کانال‌های زیرزمینی اطلاق می‌کنند، به خاطر آن که زمین را می‌شکافند و پیش می‌روند. و بحث و تنقیب به سخنانی گفته می‌شود که مطالب را می‌شکافد و حقایق را آشکار می‌سازد. و نقیب به کسی می‌گویند که دربارهٔ گروهی بررسی می‌کند و از حال آنها آگاه است. و نقاب صورت را از این جهت نقاب می‌گویند که معمولاً در وسط آنجایی برای دیدن باز بوده است.

هنگامی که پرده‌های باطل شکافته شد، نور حق و جلوهٔ واقعیّت، برای همگان آشکار می‌گردد.

این تعبیر ممکن است که اشاره به نکتهٔ دیگری نیز باشد و آن این که اساس جهان بر حق است و در باطن هر موجودی حق نهفته شده است، به ویژه در فطرت هر انسانی نور حق قرار گرفته است، ولی باطل امر عارضی است که چهرهٔ حق را می‌پوشاند.

هرگاه این امر عارضی کنار رود، چهرهٔ حق از درون اشیا ظاهر می‌شود و هرگاه تعلیمات گمراه کننده از میان برداشته شود، نور فطرت انسانی پرتوافکن می‌گردد.

همان گونه که در آغاز خطبه گفته شد، محتوای این خطبه با تعبیراتی که مختصری با تعبیرات این خطبه متفاوت است، در خطبهٔ ۱۰۴ نیز آمده است، در آنجا می‌فرماید:

(وَ أَیمُ اللهِ! لَأَبْقُرَنَّ الْباطِلَ حتّی أُخْرِجَ الْحَقَّ مِن خاصِرَتِهِ؛

به خدا سوگند! من، (پردهٔ) باطل را می‌شکافم، تا حق را از پهلوی آن بیرون کشم.

نکته‌ها

۱ ـ «ذی قار» کجاست؟

همان‌گونه که در تفسیر خطبه نیز اشاره شد، ذی‌قار، محلّی بوده بین بصره و کوفه که قبل از اسلام، میان عرب و سپاه ساسانی، جنگی در آنجا بروز کرد و سپاه ساسانی عقب نشینی کردند و اعراب پیروز شدند.(۱)

بعضی می‌گویند که وجه نامگذاری آن به ذی قار به خاطر چاهی بوده که آب آن سیاه، مانند قیر بوده است.(۲)

ابن‌عباس می‌گوید: هنگامی که در رکاب علی‌علیه‌السلام به ذی‌قار رسیدیم و توقف

---

۱ ـ کامل ابن‌اثیر، جلد ۱، صفحات ۴۸۲ ـ ۴۸۹.

۲ ـ معارج نهج‌البلاغه، صفحهٔ ۱۲۲.

کردیم، به امام عرض کردم: «از کوفه افراد کمی به یاری شما شتافتند.» امام فرمود: «۶۵۶۰ نفر بدون کم و زیاد به یاری‌ام خواهند آمد.» ابن عباس می‌گوید: «من از تعیین دقیق آنها تعجب کردم و با خود گفتم که حتماً آنان را شماره خواهم کرد.»

پانزده روز در ذی قار توقف کردیم تا این که صدای شیههٔ اسب‌ها و استرها بلند شد و لشکر کوفه فرا رسیدند. من آنها را دقیقاً شمردم، دیدم درست همان تعدادی هستند که امام فرمود. گفتم: اللهاکبر، صَدَقَ اللهُ و رسولُهُ.

این تعبیر ابن عباس، ممکن است اشاره به این باشد که علی علیه السلام این مسائل را دقیقاً از پیامبر شنیده بود و بر اساس آن، پیشگویی می‌فرمود.

ابن ابی‌الحدید، بعد از ذکر این نکته می‌افزاید: هنگامی که اهل کوفه بر علی علیه السلام وارد شدند، بر آن حضرت سلام کردند و گفتند: شکر خدا را، ای امیرمؤمنان! که ما را به یاری تو اختصاص داد و با نصرت توگرامی داشت. ما دعوت تو را از دل و جان پذیرفتیم، هر دستوری داری بفرما!»

امام علیه السلام نیز از احساسات آنها تقدیر و تمجید فرمود و دستور داد برای فرونشاندن آتش فتنه به سوی بصره حرکت کنند.[۱]

۲ـ جاهلیت عرب

هر قدر دربارهٔ عظمت اسلام، به خاطر ظهورش در میان یک گروه بسیار عقب افتاده و متعصّب و لجوج سخن گفته شود، باز هم کم است. مردم عصر جاهلیت، انحرافات بسیار و صفات منفی فراوانی داشتند، ولی بد نیست در اینجا تنها به یکی از آنها یعنی تعصّب و لجاجت فوق العاده و نفوذ ناپذیری در برابر افکار و سخنان دیگران اشاره کنیم.

یکی از محقّقان مسیحی، معتقد به ارتباط میان این تعصّب جاهلی و آب و هوای منطقهٔ حجاز است و می‌گوید: «طبیعت منطقه خشک بود و طبیعت مردمش نیز

۱ ـ شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، جلد ۲، صفحهٔ ۱۸۷ ـ ۱۸۸ (با کمی تلخیص).

خشک و انعطاف ناپذیر. و نفوذ در آنها به وسیلهٔ پیامبر اسلام اعجاز بزرگی بود.

اگر این جمله را به این سخن اضافه کنیم که جهل و نادانی و دوری از علم و دانش و پایین بودن سطح فکر و فرهنگ و آلوده بودن به انواع خرافات، عوامل مهمّ دیگری برای تعصّب و لجاجت و نفوذ ناپذیری است، تصدیق خواهیم کرد که هدایت چنین مردمی چه معجزهٔ بزرگی بوده است!

قرآن مجید پر است از آیاتی که حکایت از لجاجت شدید آنها می‌کند تا آنجا که در ذیل آیات شریفه ﴿**سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ**﴾؛[1] تقاضا کننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد... و آیهٔ؛ ﴿**وَ اِذْ قالُوا اَللّٰهُمَّ اِنْ کانَ هٰذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةً...**﴾[2]؛

(به خاطر بیاور) زمانی را که گفتند: «پروردگارا! اگر این، حق است و از طرف تو است، بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرودآر یا عذابی دردناک برای ما بفرست.»

شأن نزول‌هایی نقل شده که حکایت از عمق تعصّب آنان می‌کند، به اندازه‌ای که حتّی حاضر بودند در مسیر لجاجت خویش، جان خود را نیز از دست بدهند.

براستی نفوذ در میان چنین جمعیّتی و هدایت و تربیت آنها، از معجزات بزرگ است! این همان چیزی است که در خطبهٔ بالا به آن اشاره شده است، هر چند با نهایت تأسف بعد از رحلت پیامبر اسلام در فاصلهٔ نه چندان زیادی، بازماندگان اقوام جاهلیت در پُسْت‌های کلیدی حکومت اسلامی جای گرفتند و بسیاری از زحمات گرامی پیامبر اسلام را بر باد دادند و علی علیه السلام مطابق آنچه در خطبهٔ بالا آمده، تلاش فراوانی برای باز گرداندن مردم به مسیر اصلی عصر پیامبر انجام داد.

۳ـ حدیث خاصِفُ النَّعل

در آغاز این خطبه تعبیر «**یَخْصِفُ نَعْلَهُ**» ـ آن حضرت، کفش خود را وصله می‌زد ـ ما را به یاد حدیث «**خاصِفُ النَّعْلِ**» در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌اندازد که از

---

۱ ـ سورهٔ معارج، آیهٔ ۱.

۲ ـ سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۲.

فضایل معروف امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام است. در **سنن ترمذی** آمده است که روزی، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مشرکان قریش را مخاطب ساخت و فرمود:

«**لَتَنْتَهَنَّ اَوْ لَيَبْعَثَنَّ اللهُ عَلَيْكُمْ مَنْ يَضْرِبُ رِقابَكُمْ بِالْسَّيْفِ عَلَى الدّينِ قَدِ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ عَلَى الْإِيمانِ**؛ یا از عقاید و کارهای خلاف خود دست بردارید یا خداوند کسی را برمی‌انگیزد که با شمشیر، به خاطر دفاع از اسلام، گردن شما را می‌زند؛ کسی که خداوند قلب او را بر ایمان آزموده (و مملوّ از ایمان به خودش ساخته است).»

حاضران سؤال کردند: «آن شخص کیست؟». ابوبکر پرسید: «آن شخص کیست؟». عُمر پرسید: «آن شخص کیست؟»

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**هُوَ خاصِفُ النَّعْلِ**؛ او کسی است که مشغول وصله کردن کفش است.» این در حالی بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نعلین خود را به علی‌علیه‌السلام داده بود تا آن را وصله کند... .

ترمذی سپس از ابوعیسی نقل می‌کند که این حدیث حدیث صحیحی است.[1]

بدیهی است کار علی‌علیه‌السلام هم در عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و هم در زمان خلافتش، به‌خاطر نشان دادن نهایت تواضع در برابر مردم و بی‌اعتنایی به دنیا و الگو قرار دادن برای ساده زیستن است.

---

۱ ـ صحیح ترمذی، جلد ۵، صفحهٔ ۶۳۴، (چاپ داراحیاء التراث العربی). در کتاب ینابیع‌المودّة، نیز این حدیث، مطابق نقل ترمذی آمده است: (ینابیع‌المودّة، صفحهٔ ۵۹).

این حدیث در کتب بزرگان شیعه نیز آمده است، از جمله در بحارالانوار، جلد ۳۲، صفحهٔ ۳۰۰، و احقاق الحق، جلد ۶، صفحهٔ ۴۲۵.